

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسه‌ی گذشته راجع به بعضی از آیات قرآن که دلالت بر انحصار اطاعت و انقیاد را از ناحیه‌ی پروردگار می‌کرد اشاراتی شد و تتمه‌ی آن مطالب آیاتی است که در آن آیات انبیاء فقط و فقط علت رسالت و تبلیغ خود را اطاعت از پروردگار می‌خواندند و دعوت به سوی او قرار می‌دادند، مانند آیات مربوط به حضرت نوح یا حضرت شعیب که خب دیگر گفتن ندارد و همین طور آیات مربوط به حضرت عیسی و موسی که دارد: **وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ اُمِّي الْهَيْبَةَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي اَنْ اَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ اِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا اَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ** ﴿المائدة، ۱۱۶﴾ که در تمام این آیات وجهی حرکت و رسالت انبیاء فقط در اطاعت از پروردگار منحصر می‌شود و بس و هیچ نوع اختیاری برای خود در این زمینه قائل نیستند. نسبت به این مسأله آیه‌ای هست بسیار شدید راجع به رسول خدا که می‌فرماید **وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ** ﴿الحاقة، ۴۴﴾ **لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ** ﴿الحاقة، ۴۵﴾ **ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** ﴿الحاقة، ۴۶﴾ **فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ** ﴿الحاقة، ۴۷﴾ **تَقَوَّلَ** به معنای نسبت دادن امری است از امور به شخص قائل. وقتی که قائل مطلبی را نگفته است ما از ناحیه‌ی قائل، از ناحیه‌ی فردی مطلبی را به او نسبت بدهیم، می‌شود **تَقَوَّلَ**. یک وقت می‌گوییم قال زید کذا یک وقتی می‌گوییم **تَقَوَّلَ** زید کذا یعنی از خودش درآورد، حرف را از خودش درآورد، من تلقاء نفسه بود این مطلبی را که او از خودش مطرح می‌کند. در اینجا خداوند متعال عین کلامی را که رسول خدا می‌گوید آن کلام را از خود تلقی می‌کند و نسبت **تَقَوَّلَ** را از او برمی‌دارد.

تا این جا این آیاتی بود که دلالت بر انحصار می‌کرد و دیگر بیش از این هم ضرورتی ندارد چون اگر ما بخواهیم نگاه کنیم در قرآن کریم، یک حقیقت را در قرآن کریم پیدا می‌کنیم و آن مسأله‌ی انحصار همه‌ی شوائب وجود در ذات پروردگار است بدون دخالت فردی دیگر ولو آن فرد رسول خدا باشد. خدای متعال در ذات کبریائیت خود غیر را راه نمی‌دهد ولو اینکه پیغمبر باشد ولو اینکه امام زمان باشد. اطاعت باید منحصر به ذات اقدس پروردگار باشد نه فرد دیگر مطلقاً و این مسأله که همان عبارت است از مسأله و حقیقت توحید،

در همه‌ی آیات قرآن این مطلب به گوش می‌خورد و عجیب اینجاست که با دقت در آیات قرآن ما به این نکته می‌رسیم که مسأله‌ی توحید یک مسأله‌ی تکوینی و واقعی است و همه‌ی انبیاء هم به همین مطلب دعوت کردند و هر کدام از انبیاء که خواسته کمترین و سرسوزنی از این قضیه تخطی کند با قهر الهی مواجه شده و خداوند متعال در لابه‌لای کلمات خودش نسبت به این کلام اشارات بسیار دقیقی در آیات قرآن دارد که خلاصه درجات انبیاء به واسطه‌ی این آیات مشخص می‌شود.

بناءً علی هذا این انحصار اطاعت و انقیاد از ذات پروردگار، این بر اساس حکم عقل و منطق و بر اساس حکم نقل که از ناحیه‌ی شارع رسیده است استوار است. پس دو اصل در اینجا شکل می‌گیرد:

اصل اول اینکه عقلاً اطاعت انسان از هر فردی باطل و منحصر به ذات اقدس پروردگار است.

اصل دوم اینکه هر حکمی که از ناحیه‌ی پروردگار بیاید آن حکم از ناحیه‌ی شارع مورد امضا است.

یعنی اصل اول به عمل ما برمی‌گردد و اصل دوم به عمل خدا برمی‌گردد. در اصل اول جنبه‌ی حجیت به اختیار و به اراده‌ی مکلف است. اطاعت ما در مقام انقیاد از هر فردی باطل است الا از ذات پروردگار. این اصل اول، اصل عقلایی. اصل دوم اینکه هر حکمی که به انسان برسد آن حکم باطل است مگر اینکه از ناحیه‌ی پروردگار باشد. یعنی آن حکمی ممضی است از ناحیه‌ی پروردگار که فقط از ناحیه‌ی او باشد و بس. این دو اصل دو محور اساسی برای بحث ماست.

بناءً علی هذا بر اساس اصل اول آیه‌ی شریفه می‌فرماید: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** ﴿الإسراء، ۳۶﴾ قفا یقفوا یعنی متابعت کردن، انقیاد، اطاعت، این را می‌گویند قفا یقفوا. **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** دنبال نکن، متابعت نکن از آن چیزی که به او علم نداری، نهی است از ناحیه‌ی شارع. **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** این در واقع حکم معلول برای این مسأله است، فقره‌ی اول علت برای این است. و از یک ناحیه ما می‌توانیم این را [(فقره دوم را)] علت بگیریم، از هر دو جهت می‌شود راجع به آن بحث کرد. اما اینکه این معلول باشد برای او به خاطر اینکه طبق حکم اولی آن حکمی متبع است که به قاعده‌ی عقلی بر اساس یقین و وجدان و علم و شهود باشد، آن حکم حکم متبع است.

انسان در مرحله‌ی تصدیق نسبت به حکم دارای صور مختلفی است:

یک وقت نسبت به حکم وهم دارد یعنی مرتبه‌ی نسبت به آن اعلیٰ کمتر از تساوی الطرفین است.

یک وقتی نسبت به حکم شک دارد.

یک وقت نسبت به حکم ظن دارد.

و در مرتبه‌ی چهارم نسبت به حکم یقین دارد.

و هر کدام در قبال دیگری می‌تواند قرار بگیرد. آنکه حالا وهم دارد می‌تواند فرض کنید که یک طبقه پایین‌ترش را هم نسبت به حکم انکار دارد که آن فرق نمی‌کند، آن یقین فرق نمی‌کند چه به ناحیه‌ی ثبوت تعلق بگیرد یا به ناحیه‌ی سلب و نفی تعلق بگیرد، بالاخره یقین یقین است. پس بنابراین چهار تا چیز در اینجا می‌شود. اگر شما نسبت به ثبوت یک حادثه ظن داشته باشید طبعاً نسبت به خلافش وهم دارید شک ندارید. اگر شک داشته باشید استوای طرفین است. پس بنابراین ظن در مقابل وهم، شک هم در مقابل شک و آن یقین هم در قبال یقین مخالف با خودش تعلق می‌گیرد. این مراتب مختلفه.

حکم عقل اقتضا می‌کند که انسان در مرتبه‌ی عمل بر اساس یقین باشد. کلام خدای متعال هم به همان تأسی و استناد حکم عقل است نه اینکه کلام کلام جدیدی باشد. بر فرض هم که حکم تأسیسی باشد خب این از ناحیه‌ی پروردگار است. پس بنابراین **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، وَ لَا تَقْفُ** به معنای حرمت موافقت و متابعت گمان است که انسان بالاترین مرتبه‌ی از مراتب تعلق است و از مراتب نفس است مگر اینکه او به مرتبه‌ی علم برسد. این آیه‌ی شریفه نسبت به این قضیه.

آیه‌ی دیگری که نسبت به این مسأله داریم: **إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى** ﴿النجم، ۲۳﴾ آیه‌ی بسیار عجیبی است. **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ** اینها فقط از گمان‌های خودشان تبعیت می‌کنند، ظن، نسبت به مسأله علم ندارند. و اگر واقعاً ما بخواهیم دقت کنیم می‌بینیم نود و نه درصد نود و هشت درصد از ارتباطات ما همه بر اساس گمان است! تمام کارهایی که ما انجام می‌دهیم همه بر اساس تخمین است! اصلاً بدون اینکه تحقیق کنیم یک مطلبی را قبول می‌کنیم! یک چیزی را که به نظر می‌رسد می‌پذیریم در حالی که اگر نسبت به آن قضیه از ما سوال بکنند ما نمی‌توانیم پاسخگوی کلام خودمان باشیم. **وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ** آنچه را که نفس‌های اینها آرزو می‌کند، می‌خواهد، میل دارد، هوای نفس در آن هست **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى** در حالی که هدئی از ناحیه‌ی پروردگار آمده در یک چنین ظرفی **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ**. پس بنابراین در این آیه‌ی شریفه هم متابعت از ظن را نهی می‌کند و انسان را به علم وا می‌دارد. این از یک نقطه‌ی نظر که خب این آیات هم باید مورد توجه قرار بگیرد.

از آن طرف با توجه به این دو نکته؛

یکی اینکه اطاعت عقلاً و نقلاً باید منحصر باشد در ذات پروردگار، این یک مطلب.

مطلب دوم اینکه [امر و دستور] خدای متعال و همین طور حکم عقل بر متابعت از علم است.

از این دو قضیه ما نتیجه می‌گیریم احکامی را که یک فرد باید مورد عمل قرار بدهد، باید آن احکام علمی باشد، یعنی باید قطع به صحت آن احکام داشته باشد و صحت آن احکام مساوی است با انتساب آن

حکم به ذات پروردگار. یعنی وقتی که مسأله‌ی استناد حکم از ذات پروردگار عقلاً و نقلاً واجب است و از طرف دیگر متابعت از ظن حرام است شرعاً و عقلاً، به هر دو، و حکم عقل به متابعت از واقع هست، وقتی این دو مسأله را انسان توجه کند از نقطه‌ی نظر حمل، حمل شایع صنایی نه حمل اولیه‌ی ذاتی، به حمل شایع صنایی هر علمی مساوی استناد به ذات پروردگار است و هر چه مستند به ذات پروردگار است مساوی با علم است، به حمل مصداقی و به حمل شایع صنایی.

پس بنابراین باید از این به بعد بحث روی این مسأله قرار بگیرد؛ کدام حرف و کدام کلام علم آور است و کدام کلام از ناحیه‌ی ذات پروردگار است؟ اینجا نقطه‌ی عطف برای بحث ماست، یعنی بحث از این نقطه نظر تمام شد.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ وَالنَّجْمِ، ۳ ﴿۳﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۗ وَالنَّجْمِ، ۴ ﴿۴﴾** در خطاب به رسول خدا می‌فرماید؛ کلام رسول ما کلام از روی هوی نیست. شما مشرکین که دارید به پیغمبر توجه می‌کنید چرا به کلام او عمل نمی‌کنید؟ چرا؟ چون پیغمبر را مانند یکی از افراد خودتان می‌دانید. در عالم تخیل و در عالم تصور چون پیغمبر را مانند خود می‌دانید لذا به کلامش عمل نمی‌کنید، به کلامش ترتیب اثر نمی‌دهید. در اینجا خداوند متعال پیغمبر را از دایره‌ی سایر افراد بشر خارج می‌کند و کلام رسول خدا را کلام خارج از هوی تلقی می‌کند. پس بنابراین کلامی را که باید مورد توجه قرار بگیرد و به آن کلام عمل بشود کلامی است که از روی هوی نباشد. اگر فردی آمد و در دایره‌ی هوی قرار گرفته باشد، در دایره‌ی نفس قرار گرفته باشد و در دایره‌ی آمال و خصوصیات نفسانی، کلام او شرعاً مورد امضاء نخواهد بود هر کسی می‌خواهد باشد و به هر وضعیتی که می‌خواهد باشد. کلامی از ناحیه‌ی شرع مورد امضاء است که خارج از هوی باشد نه اینکه آمیخته‌ی با هوی باشد.

هوی یعنی شیطان، هوی یعنی ابلیس، هوی یعنی خلط مجاز با حقیقت و هوی یعنی آمیخته‌ای از باطل با واقعیت. و این را هم ما باید در نظر داشته باشیم که هر جا که بخواهد باطلی بیاید باید در آنجا حقی هم وجود داشته باشد و باطل بدون حق نمی‌تواند نُضج پیدا کند، همیشه باطل در کنار حق تحقق پیدا می‌کند. فردی که می‌خواهد یک باطلی را مطرح کند باید چند تا حق را در کنارش قرار بدهد و الا آن باطل رشد پیدا نمی‌کند. شیطان وقتی می‌خواهد باطل را در انسان جلوه بدهد باید ظاهر حقی را هم در کنارش بگذارد، باید مجلسی را بگذارد در کنارش، مجلس عزایی، در کنار مجلس عزای باطل بیاید رشد داشته باشد. آن کسی که می‌خواهد بر خلاف، سخن بگوید باید لباس رسول خدا و لباس اهل علم را بپوشد. ببینید حق! ها! لباس در کنارش می‌شود باطل. مجلس مجلس حق، مجلس سیدالشهدا ولی در کنارش باطل. ابوحنیفه که می‌خواهد در کنار امام صادق عرض اندام کند باید از احکام شرع بگوید و احکام رسول خدا را بیان کند تا بتواند در کنار امام

صادق قد علم کند و الا نمی تواند. این ابوحنیفه اگر بخواهد از پیش خودش حرف بزند راجع به مسائل خلاف، کسی دنبالش نمی رود. می آید مجلس درس باز می کند و روایت از رسول خدا می خواند، در کنار روایت از رسول خدا مطالب خلاف خود را القاء می کند! این می شود رشد باطل در کنار حق. هر جا که بخواهد باطل رشد کند باید در کنارش یک حقی باشد که به واسطه‌ی آن حق پوشش و ستاری فراهم بشود برای مردم عوام. این نکته نکته‌ی خیلی مهمی است ها! نکته‌ای است که علمای اخلاق به این مسأله خیلی توجه می کنند.

عمر اگر بخواهد با امیرالمومنین در بیفتند باید نان و پیاز بخورد، باید در نماز شرکت کند، باید به نماز جمعه برود تا بتواند با علی دریفتد و الا نمی تواند. اگر ابوبکر بخواهد با علی مخالفت کند باید به منبر رسول خدا برود، مردم این را بالای منبر رسول خدا ببینند، خیلی مهم است ها! اینها شوخی نیست! باید بیاید و گریه کند و نان و پیاز و سیب زمینی بخورد، باید بیاید و نماز جمعه تشکیل بدهد و نماز جمعه را دو رکعت بخواند نمی شود بیاید و به جای نماز جمعه به مردم بگوید شروع کنید به رقصیدن! مردم تعجب می کنند! مردم قبول نمی کنند. باید بیاید دعوت به قرآن کند.

یزید بعد از جریان کربلا وقتی که دید زمزمه شده، دستور داد که همین قرآن را جزء جزء کردن- این قرآن‌هایی که الان در مجالس فاتحه است از زمان یزید است- قرآن را جزء جزء کرد هر جا می دید چند نفر نشستند دارند صحبت می کنند مأموران یزید یک قرآن می دادند و می گفتند بنشینید به جای حرف زدن قرآن بخوانید! این قرآن جزوهای ما در فاتحه‌ها از زمان یزید است، این را بدانید. قبلاً آن موقع این حرف‌ها نبود، قرآن دسته بود. یک تکه می دادند به جای صحبت کردن راجع به جریانات و حوادثی که اتفاق افتاده بنشینید قرآن بخوانید! بعد از آن زمان دیگر رسم شد که قرآن‌ها را تکه تکه می کردند. حالا اگر بیاید کلام خودش را بگوید قبول نمی کنند، قرآن می دهد دست مردم برای اینکه در این قرآن دادن حق را بپوشاند، صدای امام حسین را خفه کند، برای این قرآن می دهد، حق، برای خفه کردن صدا! ببینید حق با باطل. باطل اگر بخواهد در یک زمینه رشد کند باید در آن زمینه حقی هم در کنار او وجود داشته باشد تا اینکه بتواند باطل روی پای خودش بایستد و الا از بین می رود. بالاخره مردم هم یک معتقداتی دارند خب چقدر صبر کنند؟ چقدر تحمل کنند؟ شیطان با این باطل می آید آنها را در معتقدات خودشان در همان زمینه نگه می دارد، متوقف می کند.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ پیغمبر ما از روی هوی حرف نمی زند، پس یعنی چه؟ اطاعت از فردی لازم است که آن فرد از روی هوی حرف نزند. پس بنابراین تا فرد در هوی باشد و در نفس باشد اطاعت انسان از او شرعاً حرام است، در نفس باشد و در وضعیت نفسانی قرار گرفته باشد، در موقعیت نفسانی قرار گرفته باشد. مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی فرد از هوی گذشته‌ای بود. علمای نجف ایشان را دعوت کردند برای ریاست نجف که ایشان از کربلا بیاید در نجف. ایشان نمی آمد. بالاخره گفت یک دهه را می آیم ببینم،

امتحان کنم، ببینم قضیه چیست. یک دهه آمد در نجف. همه‌ی افرادی که در صحن بودند و نماز می‌خواندند یا افرادی که در مساجد نماز می‌خواندند نمازشان را تعطیل کردند برای شرکت در نماز جماعت مرحوم میرزا محمد تقی، این قضیه را یک دفعه گفتم، آمدند در آنجا و نماز شروع کردند. در صحن سید محمد کاظم یزدی نماز می‌خواندند. می‌گویند جمعیت به نحوی آمده بود که گزانبیری جمعیت سید محمد کاظم، صاحب عروه را محاصره کرده بود که او در وسط قرار گرفته بود در صحن امیرالمومنین. سید یزدی با این وجود نماز را ترک نکرد و آن شب نماز خواندن سید یزدی در صحن با حضور مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی صورت بد و زشتی پیدا کرد! خیلی زنده بود! فردا شب که شد باز سجاده‌ی میرزا را انداختند در آن جلو محاذی با قبر که مرحوم میرزا جلوتر از بدن مطهر نماز نمی‌خواند، هر چه صبر کردند دیدند نیامد. نماز مغرب نیامد نماز عشاء شد نیامد و مردم ناراحت شدند چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟ این همه جمعیت منتظر هستند، همه نمازهایشان را تعطیل کردند آمدند، شخصی آمد خبر داد که میرزا برگشته به کربلا و در نجف نمانده! خیلی این قضیه عجیب بود برای افراد! دو سه روز بعد به واسطه‌ی بعضی از افرادی که متصل به بیت مرحوم سید یزدی بودند خبر فاش شد که ایشان فردا صبح آن شب اطلاع داده به میرزا شما شقّ عصای مسلمین را نکنید با اقامه‌ی نماز خودتان و آمدن به نجف! ایشان هم از همانجا برگشته کربلا!

ما اگر این قضیه را بدانیم چه متوجه می‌شویم؟ متوجه می‌شویم عمل سید یزدی از روی هوای نفس بوده و مشمول این آیه خواهد شد، هر کسی می‌خواهد باشد باشد! برو برگرد هم ندارد. مرحوم میرزا محمد تقی خلاف این قضیه، تا دید مسأله این طور است نایستاد، پافشاری نکرد، فوری برگشت. چرا؟ چون اختلاف در صفوف مسلمین را حرام می‌داند و آمدن خود را در نجف موجب این اختلاف، چون می‌داند که بیاید در نجف سید یزدی آرام که نمی‌نشیند شروع می‌کند به فساد و به تبلیغ بر علیه او و خدا می‌داند چه آبروریزی می‌شود! لذا بدون سر و صدا برمی‌گردد در کربلا و در آنجا به کار خودش می‌پردازد. این را می‌گویند فردی که از هوئی گذشته است. تازه این حداقل قضیه است ها! نقطه‌ی اول است نه اینکه حالا تصور کنید مسأله تمام است. این دیگر اولین نقطه‌ی قابل قبول بودن مطلب هست.

و ما نظیر این مسأله را در جریان مشروطه در افراد کاملاً مشاهده می‌کنیم. خط خط تاریخ مشروطه گواهی می‌دهد که صدی نود و نه مطالبی که در آن موقع مطرح می‌شد از روی هوای نفس بوده نه از روی واقع! همه‌ی اینها! بروید تاریخ مشروطه را مطالعه کنید، نامه‌هایی که توسط افراد به یکدیگر فرستاده شده را بروید ببینید، از نجف نامه‌هایی که فرستاده شده، مطالبی که گفته شده، جلساتی که برقرار شده، بروید همه را مطالعه کنید دیگر، از خودمان که در نمی‌آوریم. اتفاقاً یک وقتی ما برای این مطالب سرمان درد می‌کرد، من تاریخ مشروطه را خیلی...، هر چی کتاب درباره‌ی مشروطه گیرم می‌آمد می‌خواندم. یک وقت در این چیزها

خیلی وقت مان، عمرمان را تلف کردیم، یک دهمش بیشتر لازم نبود. دیگر خصوصیات، مسائل، خیلی چیزها گیرمان آمد. واقعاً تاریخ مشروطه حجة لمن كان له عقل و هو القسم و هو شهيد! کفایت می کند. کسی که برود بخواند و ببیند که چه اوضاعی پیش آمد؟!

خدا شاهد است که وقتی که مرحوم سید مرتضی کشمیری رحمة الله علیه، مرحوم پدر بزرگ ما یعنی جد پدری ما، مرحوم آیت الله آقا میرزا ابراهیم طهرانی، ایشان از شاگردان درجه یک میرزا حسن شیرازی بودند، من اطلاعی بر میزان علمیت ایشان نداشتم تا اینکه در زمان مرحوم آقا یک دفعه در مشهد یک کتابی از ایشان دیدم، یک رسالتی از مرحوم آقا بود الان نمی دانم کجاست؟ در حواشی چیز یک کتابی من از ایشان دیدم، کتاب خطی که حواشی بر رسالت داشتند، حواشی که ایشان بر رسالت داشتند من دیدم. آنچه که من برداشت کردم کم از شیخ نمی آورد! یعنی آنچنان حواشی محققانه ای! جد آقا، عکسش را که دیدید در ... و اینها ... شب مطالعه می کردم و دیدم انصافاً ملا بوده! واقعاً ملا بوده! و ایشان خیلی معرض از دنیا بود. در اعراض از دنیا و زهدش حکایتها من دارم. در همان در که هم تا آخر عمر زندگی کرد و بعد دیگر فوت کرد و جنازه اش را آوردند در همین صحن بزرگ، جلوی ایوان صحن بزرگ، همین جا [قم حرم حضرت معصومه سلام الله علیها]، صحن کوچک نه آن صحن ...، اتابک می گویند؟ در همان جا سنگ هم دارد. ایشان می گفت راجع به جریان مشروطه صحبت می کردند، عبارت ایشان این بود، یک عده سگ و گرگ افتادند به جان هم این ملت دارد زیر دست و پالت و پار می شوند! این حرف کیست؟ حرف یک آیت الله است، یک همچین مرد بزرگی! یک عده سگ و گرگ افتادند به جان هم ملت دارند این وسط لت و پار می شوند! و خودش رفته بود و خودش را از این جریان مشروطه جدا کرد.

مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی در مشهد، وقتی که جریان مشروطه آمد مشهد را ول کرد، آقا میرزا حبیب الله خراسانی مرجع تقلید مشهد! کسی که تمام مغنی را از اول تا آخرش از حفظ بود، مطول را حفظ بود، شرح ریاض را از حفظ می خواند، شرح ریاض دو جلد ...! یک همچین مردی! واقعاً مرد عجیب و ... بوده! یعنی از نظر ... نابغه بوده، از نظر حفظ و اینها عجیب بود! ایشان وقتی جریان مشروطه پیش می آید مشهد را ترک می کند و می رود در دهات اطراف مشهد، زادگاه خودش، خدا رحمتش کند خیلی هم اهل حال بود خیلی اهل حال بود. مرحوم آقا می فرمودند که یک دفعه آمده بود حرم امام رضا وقتی که همین طور وارد حرم شده بود مردم کنار رفته بودند و، او اول عالم خطه ی خراسان بود دیگر، همانجا آن حالت حرم می گیرد او را و شروع می کند به نماز خواندن، حالا پشت به قبله، امام رضا را قبله قرار داده بوده شروع کرده به نماز خواندن، حالا تا و لا الضالین رسیده بوده خدام می آیند و خجالت هم می کشیدند بیایند بگویند و همین طور صبر می کردند تا اینکه بالاخره می آیند به ایشان می گویند، وسط نماز نماز را می شکنند خلاصه چیز می شود

و آنها هم می گویند که آقا قبله این طرف است و از آن حال بیایید بیرون! آنجا یک شعر می گوید:

شد مشتبه ز کعبه به میخانه راه ما ای خوشتر از هزار مرتبه یقین، اشتباه ما
این شعر را در آنجا می گوید.

ایشان می رود در آنجا و گاه گاهی برای زیارت حضرت خفیتاً در دل شب می آمده و اذان صبح برمی گشته به همانجا. تا اینکه در یکی از این آمدن‌ها افراد مشروطه ایشان را محاصره می کنند، چند نفر از آخوندهای آن زمان می آیند طومار به ایشان می دهند برای امضای مشروطه، ایشان اعتنا نمی کند و بعد شروع می کنند به ایشان سب کردن و فحش دادن و مردم را تحریک می کنند این آخوندها که تا قبل از اینکه از حرم خارج بشود با سنگ او را بزنند! این حرف‌ها بوده‌ها! و افرادی را از دور آماده می کنند با تفنگ که وقتی ایشان می خواهد برود از دور نشانه بگیرند و ایشان را بزنند! می گویند از یک در دیگری غیر از آن در مرسوم ایشان می آید و می رود و بعد از چند ماه هم فوت می کند.

ما این جریانات را داشتیم‌ها! اینها چه کسانی بودند؟ آخوندها بودند! همین آخوندهای حوزه رفته! خیال نکنید رضاشاه و سبیل در رفته‌ها و این حرف‌ها، نه آقا جان همین آخوندهای ... بودند! اینها بودند! التفات می کنید!

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ معنایش این است که خدا موكول می کند اطاعت افراد را بر عدم هوی. می گوید شما هوی دارید پیغمبر که هوی ندارد، آن حق را می گوید او هوی ندارد. وقتی می گوید صاف است، صاف است. حتی فکر هم نمی کند بگویم یا نگویم بعد بگوید حالا ...! انسان گاهی اوقات خب این طور است دیگر، در مقام مجاهده است، هوی دارد ولی بالاخره بر هوی غلبه می کند، کم می کند زیاد می کند بگویم آبرویم می رود، من که قبلاً این حرف را زدم الان بگویم به من چه می گویند؟ بالا و پایین می کند بعد بالاخره بهشت را بر جهنم غلبه می دهد، بالاخره رضای الهی را بر عقاب غلبه می دهد و حق را می گوید. باز هم دستش درد نکند. باز هم بالاخره ...، ولی اولیاء خدا اصلاً فکر نمی کنند، اصلاً فکر نمی کنند، فکر چه را بکنند؟ رسول خدا اصلاً فکر نمی کند این را بگویم یا آن را بگویم، همان چیزی که می آید همان را می گوید **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**.

آیه دیگر داریم **إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ﴿الطَّارِقُ، ۱۳﴾ وَ مَا هُوَ بِالْهَزَلِ ﴿الطَّارِقُ، ۱۴﴾** کلام رسول خدا کلام فصل است **وَ مَا هُوَ بِالْهَزَلِ** هزل نباید باشد. فصل یعنی مایز بین حق و باطل. با کلام رسول خدا میز بین حق و باطل انجام می شود. **وَ مَا هُوَ بِالْهَزَلِ** هزل نمی شود.

آیهی دیگر **فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴿النِّسَاءُ، ۶۵﴾** در این آیه خدای متعال اطاعت مطلق را از رسولش بیان می کند بدون اینکه انسان هیچ گونه زنگاری نسبت به او در دل داشته باشد.

پس بنابراین مستفاد از آیات قرآن این است که؛

یک؛ باید اطاعت منحصر از ذات پروردگار باشد نه غیر.

دو؛ آن کلام و حکمی مورد امضاء است که از ناحیه‌ی پروردگار باشد.

سه؛ در مقام اثبات کلامی که به انسان القاء می‌شود باید آن کلام کلامی باشد که از دایره‌ی نفس خارج

باشد.

آیاتی که نسبت به این قضیه داریم خیلی زیاد است، اگر بخواهیم بیان کنیم خیلی زیاد می‌شود. رفقا می‌توانند راجع به این قضیه خودشان بروند بررسی بکنند. آیاتی که مربوط به مقام مخلصین هست، آیاتی که مربوط به طهارت هست، آیاتی که مقام و موقعیت طهارت امام علیه السلام را بیان می‌کند... **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** ﴿الأحزاب، ۳۳﴾ رجس در همه‌ی مراتب، مراتب ظاهر، مراتب سرّ و مراتب باطن، روح و نفس که در تمام این موارد اطاعت حق را در مقام اثبات، خداوند منحصر به فردی می‌کند، یعنی منجز است، آن اطاعت منجز است، آن حکم حکم منجز است که آن حکم از ناحیه‌ی پروردگار باشد، یک.

دوم اینکه هوای نفس در او هیچ‌گونه دخالتی نداشته باشد.

این ماحصل این مطالب تا انشاءالله نسبت به تتمه‌اش ببینیم که چه باید کرد؟ بعید می‌رسد که ما اصلاً...، حالا شب پنج‌شنبه آینده که نیست یا شاید باشیم، احتمالاً پنج‌شنبه‌ی دیگر هستیم. حالا دیگر اگر خدا بخواهد در این چیزها نسبت به ادله و اینها خیلی تلگرافی برویم جلو، طولانی نکنیم تا این مقدار که باید...

اللهم صل على محمد و آل محمد